

فرج سرکوهی

کتاب و نظریات آقای جمال میرصادقی از آنروی اهمیت دارند که ایشان شاید بهترین و جدی‌ترین نماینده یکی از نحله‌های مهم داستان نویسی ایران هستند. در مکتبی که ایشان یکی از اساتید مهم آن هستند، بسیاری از نویسندگان ما بالیده‌اند و از این روی بررسی نظریات آقای میرصادقی و کتاب "ادبیات داستانی" کاری است ضروری و لازم به‌ویژه به این دلیل که در بررسی این کتاب نه با یک نویسنده بلکه با یک مکتب روبرو هستیم. اما از آن روی که حجم و تنوع کتاب، بحث درباره خطوط اصلی آن را در یک مقاله ناممکن می‌کند بهتر دیدیم که نگاهی اجمالی داشته باشیم به یکی از فصلهای کتاب یعنی "نگاهی به داستان نویسی معاصر ایران" صفحه ۵۹۱ به بعد.

می‌مانند دیگر نه ساده‌اندیشانه، آنچنان که در کودکی خود بوده‌اند، و نه دنباله‌روان مراجع خدشه‌ناپذیری که در روزگار کودکی آنان، مراجعی فراتاریخی، ابدی و ازلی می‌نمودند و به دستگیری احکام مطلق، قدرتی متافیزیکی داشتند. نه اکاملاً "نه! هیچ کس قرار نیست به ماقبل هدایت‌وتیما برگردد، اما هیچ‌کس هم قرار نیست که همچنان زمانه‌ای را تکرار کند که از آن جز خاطره‌ای آزاردهنده به‌جای نمانده‌است.

کودکی ضرورتی گریزناپذیر است، اما چه کسی همیشه کودک می‌ماند؟ مگر آنکه تجربه سالیان و آوار حوادث بر او هیچ اثری بر جای نمانده باشد و دریغ، ارزشهای آدمی، هر بار که از حادثه‌ای بزرگ جان به در می‌برد، باز تعریف می‌شود و زمانه احکام جرمی و ساده‌اندیشانه و مکانیکی در داستان نویسی ایران نیز به‌سر آمده است.

در جناح داستان نویسی یا در جنبه شعر، زمانه اندیشه نقادانه است و نه دوران "بت‌های ازلی". از درو دیوار پریش

می‌بارد. آن مراجع خطاناپذیر دست چهارمی، آن تطابق خشک و یکسویه شکل و محتوا، آن نگرش تک خطی به تاریخ هنر و سبک‌های ادبی و... جای خود را به "تحلیل مشخص"، به بررسی‌های عینی می‌دهند، چه بسا آدمی گاه یک شبه‌پیر می‌شود.

مخاطبان آقای جمال میرصادقی، دیگر جوانان سالهای ۲۰ تا ۴۱ و حتا نسل دهه ۵۰ نیستند. این مخاطبان مشتاق دیگر فقط در محدوده "رتالیسم و ضد رتالیسم" دکتر میترا و "درباره ادبیات" و "ملاقات" کورگی

بایک "انگ" رقم می‌زدند دیرزمانی گذشته است. آقای میرصادقی می‌دانند که در کوره حوادث "چگونه فولاد آبدیده می‌شود". مدت‌هاست که دیگر ترقی‌خواهی و مردم‌گرایی مرادف با رتالیسم به روایت گورکی، شولوخوف نیست، مدت‌هاست که دیگر برشت، پیکاسو، کافکا، نمایندگان ورشکسته ادبیات منحط نیستند، بسا تصورات که دگرگون شده است، نه در ایران که در بسیاری از نقاط جهان. هر کودکی به‌ناگزیر به جوانی می‌رسد و هر جوانی روزی پا به سن می‌گذارد. هر تحولی، همراه با بحران است و در هر بحرانی، گاه می‌شود که آدمیان درگیر به راست و چپ، به این سوی و آن سوی بقلطند، اما سرانجام، از پس آنچه شک و تردید، از پس آن همه پریش آگاهی نو سر بر می‌کند. نه کسی به دامن ارتجاع می‌گردد و نه به فرمالیسم منحط پناه می‌برد، اما، این اساس مسأله است، آنان که

آقای جمال میرصادقی دیگر جوان نیست که به گفته خود "پیرمردی نویسنده" است.

بیشتر مخاطبان او نیز دیگر جوان نیستند. خوانندگان جوان آثار او نیز با جوانان سالهای ۱۳۲۰ تا ۴۱ فاصله‌ای دارند که از نظر فرهنگی شاید بیشتر از یک قرن باشد. داستان نویسی، نقد ادبی و جامعه‌شناسی هنری مانیز، هر چند هنوز در آغاز راه است، اما از آن فضای ساده‌اندیشی، جزم باوری و تعقل‌گریزی دور شده است و با امیدواریم که چنین باشد. دیگر در آغاز جوانی و خامی نیست و اگر هم باشد، به تدریج رد تجربه‌های دردناک و سخت اجتماعی و فرهنگی بر چهره‌اش شیاری از درد و پریش بر جای نهاده است.

در لایه‌هایی از مخاطبان آقای میرصادقی و از پس همه آن سالیان دراز که در آتش و اشک و خون گذشته است، باورهای روان‌شناسانه، احکام جرمی، دیدگاه‌های جهان شمول قالبی، اعتقادات فراتاریخی

ازلی و ابدی، جای خود را به دل بستگی به نقد آگاهانه و شعوری انتقادی داده است. هر تجربه بزرگ اجتماعی موجی از آگاهی می‌آفریند و آدمیان به‌ناگزیر دریافتی ژرف‌تر از پیش می‌یابند. از زمانی که آثار دست سوم و چهارم، با ترجمه‌هایی نادرست، مبانی اندیشه و تفکر سیاسی و فرهنگی و ارزشهای هنری رامی‌ساخت، از زمانی که جماعت فرهنگ سازان ما، دچار خرافه‌های فرهنگی بودند و با احکام ساده و عوام فریبانه، سر نوشت هر پدیده فرهنگی را در چند کلمه و

## مشکل آقای جمال میرصادقی



نفس نمی‌کشند. می‌توانند "پلخائف" بخوانند. می‌توانند "لوکاج" بخوانند و به تدریج سواد خواندن "مارکس" را هم به دست می‌آورند. می‌توانند درباره "کافکا" تا "مارکز" بیاندیشند. حتی می‌توانند کتاب "پراسترویکا"ی آقای "گورباچف" را بخوانند، "برشت"، "ارنست فیشر" "آرنولد هاورز" را چند سال پیش خوانده‌اند. با "پیکاسو" کمابیش آشنایی دارند. علاوه بر روایت ساده‌اندیشانه و مکانیکی رایج از "فلسفه علمی" از سالها پیش، با روایت‌های دیگری از همین فلسفه آشنا شده‌اند. با بحث‌های جدید کنگره‌های پرشوکه ادبیات شوروی آشنا هستند و این به نظر من مهمترین مشکل آقای جمال میرصادقی است.

گفتم که هیچ‌کس از کودکی خود به‌زار نیست اما آدمی سرانجام روزی پا به سن می‌گذارد. اگر روزی جز نوعی برداشت یک‌سویه و تنگ‌نظرانه از رئالیسم، هیچ سبکی در هنر، نه تنها ارزش اجتماعی که ارزش هنری نداشت، اکنون دیگر چنین نیست. و اگر چنین نیست آقای جمال میرصادقی از سالها پیش دیگر با چند نویسنده درباری و منحط‌رو پرو نیست که چند حکم کلی و اندکی چاشنی مردم‌گرایی دهانشان را ببندد که امروزه روز با کسانی رو در رو است که برایشان برش، آغاز آگاهی است. که منحنی، درباری، بورژوا، فرمالیست، ناتورالیست و... نیستند که بر همان بستری روییده‌اند که آقای میرصادقی. و این مشکل آقای میرصادقی است که اگر چه دیگر جوان نیست اما همانجا که بوده، در سالهای ۲۰ تا ۴۰ و حداکثر ۵۰، در دوران کودکی و جوانی تفکر جدید ایرانی ایستاده است. "بادها خبر از تغییر فصل" دادند اما آقای میرصادقی، در فصل‌های تازه ایران و جهان، چیزی جز همان خطوط اصلی فصل کهن را نمی‌بینند. بهار جاودانه ثابتشان همیشه بر همان مدار باد! اما ما، ما مخاطبان، شاگردان و خوانندگان آثار ایشان به ناگزیر و از سر نیاز و حادته، پاییز و زمستان را از سر گذرانیدیم و چه چیزها که ندیدیم... عاقلتر شدیم و شکاک‌تر و... و شاید در این میان اندکی قد کشیدیم و توانستیم از فراز ترجمه‌های دست چهارم و پنجم به جهان بنگریم... آخر ما از همان سالهای ۴۹ به بعد نشان دادیم که بچه‌های فضولی هستیم و... و این مشکل آقای جمال میرصادقی است.

آقای جمال میرصادقی اما هنوز همان است که بود و یا شاید همان است که باید باشد. هنوز به همان روال مألوف می‌نویسند. احکام کلی و البته ازلی و ابدی و فراتاریخی ارائه می‌دهند و هیچ نیازی به توضیح معیارها

و روش بررسی خود نمی‌بینند.

"به دنبال نهضت مشروطیت و نفوذ فرهنگی غرب، داستان پردازی به صورت رایج در کشورهای غربی به ایران آمد... داستان، به خصوص داستان کوتاه وسیله‌ای شد برای پرداختن به زندگی زیردستان و فراموش شدگان... داستان‌های مردمی، داستان‌هایی که دردها و رنج‌های مردم محروم و از همه‌جا رانده شده را تصویر می‌کرد رونق یافت... اغلب نویسندگان ایرانی، نویسندگانی مردم‌گرا هستند و آثار خود را وقف تشریح بی‌عدالتی‌ها و محرومیت‌های توده گمنام و بی‌نام و نشان مردم کرده‌اند... نویسندگانی که انسان را دوست می‌دارند و نسبت به طبقات دردکشیده و مظلوم و تحقیر شده از خود همدردی نشان می‌دهند" (ص ۵۹۴)

آقای میرصادقی می‌داند که پیدایش طبقه متوسط زمینه اصلی پیدایی داستان توسی در ایران بوده و مخاطبان این نوع ادبی نیز تاکنون نه کارگران، دهقانان و زحمتکشان، که طیف وسیع طبقه متوسط بوده است. البته آقای میرصادقی فرض می‌کند که نویسندگان ایرانی راهی دیگر رفته‌اند و به رغم مخاطبان و خاستگاه و اندیشه خودسازی دیگر زده‌اند. و باشد که چنین باد! اما تبدیل این توصیف کلی به یک حکم ارزشی آنهم نه فقط درباره ارزش‌سیاسی و اجتماعی اثر ادبی که درباره ارزش هنری آن چیزی جز همان ساده‌نگری و اعتقاد به تطابق یک به یک و یکسویه موضع سیاسی، دید و بینش اجتماعی و ارزش هنری و ادبی و... نیست که کوس رسوایی آن حتی از سوی مدافعان اصلی آن، سالهاست زده شده است. صدای سقوط این تشت از بام سالهاست که در کنگره‌های بزرگان ادب به جهان مخابره

**ه علوی یا هدایت، کدام یک نویسنده زمانه خود هستند؟ آنکه امیدهای کاذب قالبی می‌آفریند یا آنکس که نقاب از چهره واقعیت می‌زداید؟**

**ه اگر شاگردان آقای میرصادقی نسخه بدل‌های ایشان، علوی و به‌آذین را با اصل مقایسه کنند در خواهند یافت که حتی در همان محدوده بسته نیز اینان سایه‌های کم‌رنگی بیش نیستند.**

می‌شود. تحلیل اجتماعی اثر هنری کاری بس دشوار است و تبیین کارکرد یک اثر فرهنگی در جامعه از آن دشوارتر. و این نیز یکی از مشکلات مهم آقای جمال میرصادقی است.

اشاره به چند نمونه بارز از داوربهای آقای میرصادقی می‌تواند نشان دهد که حتی آدم خبره و کارشناسی چون ایشان که در سواد و اطلاع‌شان شکی نیست، می‌توانند تا کجا بروند. آقای میرصادقی، به جای تقسیم‌بندی آثار هدایت بر اساس زمان و زمانه نگارش آنها بر آن است که "از نظر محتوا کل آثار هدایت را می‌توان به دو دسته متفاوت تقسیم کرد. داستان‌هایی که هدایت به علت نفرت از رژیم فاسد و ظالم و توجه به زندگی محرومان و تهی‌دستان و بی‌عدالتی‌ها نوشته است... در این حیظه خلاقیت و وسعت میدان دید او شگفتی‌انگیز است... مثل داستان‌های بلند "حاجی آقا" و "علویه خانم" و داستان‌های کوتاه، "طلب آسرزش"، "میهن پرست"، "صورتک" و... دسته دیگر داستان‌هایی است که می‌توان از آنها به‌عنوان "زندگینامه روحی" هدایت نام برد. و خود نیز به دو بخش تقسیم می‌شود. بخش اول داستان‌هایی است که توجه و علاقه هدایت به ایران و تمدن و سنت‌های گذشته در آن انعکاس یافته است مانند: "داش‌آکل"... و بخش داستان‌هایی است که هدایت به افکار و تمایلات روحی خود در آنها جامه عمل می‌پوشاند... این‌گونه داستان‌های مالیخولیایی و مرکز‌زده هدایت معدودند و مشخص‌ترین آنها عبارتند از: "سه قطره خون"، "زنده بگور"... "بوف‌کور"... این دسته از داستانها "زیست‌نامه روحی" هدایت است... در اغلب داستانها، شخصیتها هر کدام، بر اثر سرنوشت شومی از میان می‌روند بی‌آنکه این نابودی، توجیهی منطقی و قابل قبول داشته باشد" (ص ۱۲-۱۱-۹-۶۰۶)

معیار این تقسیم‌بندی چیست؟ چرا "زیست‌نامه روحی" یک فرد بیش از آثاری که به نظر آقای میرصادقی در آنها "وسعت میدان دید او شگفتی‌انگیز است" کارکرد فرهنگی داشته و خوانندگان بیشتری را به خود جذب کرده است؟ چه کسی بهتر و گویاتر از هدایت زمانه خود را در بوف‌کورترسیم کرده است؟ اگر یکی از معانی و کارکردهای رئالیسم را بازتاب جوهر روابط واقعی و عینی، گذشتن از سطح و نمودها و رسیدن به عمق و ماهیت پدیده‌های اجتماعی بدانیم، چه کسی بهتر از هدایت در همان داستان‌هایی که به نظر آقای میرصادقی "مالیخولیایی" و نمایشگر "ذهنی بیمارگونه و ناامید" هستند به این هدف دست یافته است؟ رئالیسم آقای

میرصادقی هنوز حداکثر یکی از روایت‌های و یکی از تفاسیر رنگ باخته قضیه است و این یکی از مشکلات آقای میرصادقی است.

از نظر آقای جمال میرصادقی، همان شرایطی که سبب شدند هدایت به فردی "امید باخته" بدل شود از بزرگ علوی نویسنده‌ای مبارز ساختند چرا که "خصلت‌های روحی شخصیت‌های هدایت و فضا‌های تیره داستان‌هایش طبع سرسخت و مبارز بزرگ علوی را راضی و خوشنود نمی‌کنند" (ص ۱۶۳)

بگذریم از اینکه نمی‌توان تفاوت بینش‌های دو هنرمند را صرفاً "براساس خصلت‌های روان‌شناسی فردی آنها توضیح داد، جای این پرسش باقی می‌ماند که علوی یا هدایت کدام یک رئالیست‌ترند؟ آنکه ایده‌های کاذب قالبی می‌آفریند، از زمانه تصویری بازگشته به دست می‌دهد تا تنی چند را به راهی بکشاند که می‌خواهد یا آنکس که نقاب از چهره واقعیت می‌زداید، از حال خود به آینده و از موقعیت ویژه خود به تمامی بشریت رو می‌کند؟ البته آقای میرصادقی نیازی ندارند که به این مسائل بپردازند، زمانی که پاسخی از پیش پذیرفته شده در کارند و نه نقادی بی‌رحمانه توهمات.

"دوره دوم که دوره شکوفایی قدرت خلاقه و تجلی تخیل بارور نویسنده است، مجموعه داستان‌های "ورق پاره‌های زندان" و "نامه‌ها" و "چشم‌هایش" را در بر می‌گیرد... مضمون داستانها انتخاب شده و جهت‌دار است... شخصیت‌ها دارای هدف و تفکر مشخصی هستند و از خصلت‌هایی... برخوردارند که آنها را فعال و تسلیم‌ناپذیر و مبارز کرده است" (ص ۱۶۴).

هرچند که شاگردان آقای میرصادقی اگر این نسخه بدل‌های آقای علوی را با اصل مقایسه کنند در خواهند یافت که حتا در همان محدوده نیز آقای علوی و صادقی سایه کم‌رنگی بیش نیستند اما به هرحال آقای صادقی در همین چند سطر معیارهای خود را روشن می‌کنند. به ویژه آنجا که می‌افزایند "بزرگ علوی کوشیده است شخصیت‌های داستان خود را علیه ستم‌ها و ناروایی‌های اجتماعی برانگیزد و در برابر سختی‌ها و ناسازگاریها به مقاومت و مبارزه وادارد" (ص ۱۵-۱۶۴) و این همان ساختن یک تیپ ایده‌آل، تا سرمشق جوانان مردم‌گرا باشد که در هر شرایطی بکوشند تا از الگوهای پالوده و رمانتیک پند بگیرند و اگر جهان بدانگونه که آقای علوی تصویر می‌کنند هرگز نبوده است نویسنده "رئالیست ما را چه باک که طبعی مبارزه‌جو دارند!

"دیدچوبک دیدی ناتورالیستی است و مثل تمام نویسندگان ناتورالیست... پرده از روی زشتی‌ها و پلیدیهای عادی شده بر



می‌دارد... اما... مثل اغلب ناتورالیست‌ها کم‌کم به تصویر و تجسم این مظاهر زشت و ناپسند جامعه خوگرو مانوس می‌شود و خودش در تله‌ای می‌افتد که خوانندگان را از آن برحذر داشته است یعنی تله‌عادت" (ص ۶۲۴-۶۲۱) و این یعنی همان تعریف قدیمی و اولیه و مثل ناتورالیسم، "ناتورالیسم یک سبک است یا یک دید؟ یک دستگاه فلسفی است یا تگرشی در جهان هنر؟ افسوس که از "زولا" چند کتاب به فارسی ترجمه شده و بحث‌های گوناگونی درباره "ناتورالیسم، معنا و کارکرد اجتماعی آن در گرفته است و بناچار دیگر این فرمول ساده و اولیه آقای جمال میرصادقی به کار نمی‌آید. و البته این هم یکی از مشکلات آقای جمال میرصادقی است.

با آنچه آمد تکلیف کسی مثل "ابراهیم گلستان" روشن است. آدمی که هیچ یک از قهرمانان داستان‌های خود را مثل بزرگ علوی "وادار به مبارزه" نکرده است، آدمی که به موضوع‌های داستان‌های خود "جهت نداده است" و در زمانی که توجه به فرم و ساخت گناهی نابخشودنی بوده، به ساخت داستان اهمیت داده است و... با حکم روشنی روبرو است از ادبیات داستان نویسی محترمانه

اخراج می‌شود و چرا که نه؟ وقتی "به‌آذین" بهترین نویسنده ایران است، در کتابی که "احمد محمود" و "محمود کیانوش" مقامی چنین والا می‌یابند و "فریدون تنگابنی" به عنوان نویسنده‌ای "دقیق و موشکاف" بر صدر می‌نشیند چه جای گلستان یا تقی مدرسی؟ بسا زخمها که از گذشته‌های دور بر پیکر نظریات آقای میرصادقی هنوز خون چکان است. ابراهیم گلستان دیگر نمی‌تواند نویسنده‌ای قابل قبول باشد. نثر او "با محتوی داستان‌هایش هم-خوانی و هم‌آهنگی ندارد" (ص ۶۳۶) "از عناصر ساختمانی داستان غافل مانده است و صد البته واضح و میرهن است که آدمی که "رابطه خود را با واقعیت‌های زندگی و مردم فقرزده و ستمدیده آن چنان کاهش داده است" که "اغلب داستان‌هایش جز عواطف شخصی و کشمکش‌های درونی شخصی خودش منبع الهام دیگری ندارد" (ص ۶۳۷) نویسنده‌ایی که "دندان چرکینش" از میان لب‌های خندانش پیدا می‌شود" (ص ۶۳۷) به درد کسی نمی‌خورد و همان بهتر که به جهنم برود.

در برابر گلستان "از آن جا که هنرمند همان جایی باید باشد که زندگی هست نه در برج عاج و نه در پناهگاه‌های استوار به‌آذین همیشه همان جایی بوده است که مردم بوده‌اند و زندگی بوده است و آثارش بر این موضوع گواهی می‌دهد" (ص ۶۳۹) و تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل! اگر به‌آذین به رغم آنکه داستان‌هایش را شاید جز تنی محدود، جدی نگرفته‌اند چنین است "بهرام صادقی" کسی است که "بدبینی و کلی صفتی به تدریج سایه سنگینش را بر آثار او می‌اندازد، و عناصر منحنی و افکار بیمارگونه در داستان‌های بعدی او راه می‌یابند و به شیوه واقع‌گرایانه‌اش صدمات جبران‌ناپذیری وارد می‌کنند" (ص ۶۵۰) و در نتیجه این اتفاق شوم بزرگترین اثر بهرام صادقی یعنی "ملکوت" به وجود می‌آید. ای کاش کسی به آقای بهرام صادقی پیش از نگارش "ملکوت" تذکرات لازم را داده بود. و چه کسی انتظار دارد که آقای میرصادقی درباره "غلامحسین ساعدی" بتواند کمی فراتر از چارچوب‌های آشنای خود بپنیدد. در قلمرو داستان شاید ساعدی یکی از معدود نویسندگانی باشد که تاثیری ژرف بر ذهنیت و تفکر روشنفکران ایرانی به‌ویژه در دهه ۴۰ و ۵۰ داشته است. آثار ساعدی در سال‌های پیش از انقلاب ایران، رد خود را بر تفکر و شیوه اندیشه بسیاری از نسل‌های فکری بر جای نهاد. اما چه جای این سخن وقتی آقای میرصادقی برآنند که ساعدی به دلیل "روان پزشکی" بودن تمایل به "آفریدن فضاهای وهم‌آلود و رموز شخصیت‌های مریض



کودکی و جوانی تفکری که حالا دیگر در حال پوست انداختن و نو شدن است. بر چهره جوان شاداب وزودباور او رد سالیان تجربه‌های دردناک و بحرانهای فرهنگی نشانه‌هایی از پختگی بر جای نهاده است. و چهره دوست داشتنی آقای جمال میرصادقی، اما، همچنان جوان و بی‌خط‌مانده است. در همان سالهای پیش و غریب و تنها حتا در وطن خویش. مخاطبانی تازه از راه می‌رسند داورانی سخت‌گیر که از دوره جزم باوری و ساده‌اندیشی به قلمرو شعور آگاهانه نزدیک شده‌اند بر همان بستری که آقای صادقی روییده است گل می‌کنند، قد می‌کشند و بالاتر می‌روند چرا که "تاریخ توالی فصول نیست توالی چشم‌اندازهای بی‌بازگشت است" و این به‌نظر من مشکل بزرگ آقای جمال میرصادقی است.

میرصادقی است که در حلقه تفکر او کسانمی جای دارند که درست مثل آقای میرصادقی در همان سالهای جوانی مانده‌اند.

در کتابی که محمود کیانوش، احمد محمود، فریدون تنگابنی و به‌آذین برصدر می‌نشینند نویسندگانی چون بهرنگی، تقی مدرس، براهنی، نسیم خاکسار، غزاله علیزاده، بهمن فرسی و بسیاری دیگر به صفحات آخر تحت عنوان "بی‌افزود" تبعید می‌شوند و از آنان تنها نامی می‌آید و احیانا نام یکی دو اثر ... و اگر در این میان یکی از شاگردان ببرسد که معیار چنین طبقه‌بندی چیست؟ لابد جوابی در خور خواهد یافت.

وزمانی که کتاب را می‌بندی و به اطراف نگاه می‌کنی چه می‌بینی؟ عکسهای از دوران

و غیرعادی و موضوع‌های غریب" (ص ۶۵۲) داشته است. به جای معیارهای اجتماعی، شغل، و تخصص یک نویسنده در بررسی آثار او جای اصلی را می‌گیرد و اگر چنین است چه موهبتی که سعدی روان‌پزشک بود و نه مثلاً "پزشک زنان و با متخصص امراض مقاربتی؟! " عزاداران بیل" یکی از بهترین کتابهای سعدی، که تصویری روشن و گیرا از جامعه‌های است درگیر تناقضات و تعارضاتی که از زیست همزمان عناصر ناهم‌زمان دچار بیماری اجتماعی است از نظر آقای میرصادقی چیزی نیست جز مالمیخولیایی یک روان‌پزشک. بسیاری از شخصیت‌های این مجموعه مانند مش‌حسن در داستان گاومش‌اسلام ... از به یادماندنی‌ترین و واقعی‌ترین چهره‌های ادبیات داستانی ما هستند اما آقای میرصادقی با تکیه به همان فرمولهای ابدی برآیند که "دنیای شخصیت‌های عزاداران بیل دنیایی غیر از دنیای معمول و شناخته شده ماست. بیل دهکده‌های است بی‌شناخته و غریب ... اهالی بیل ...

چهره‌های غریب و ناآشنا دارند و مصداق و نمونه‌های برای آنها در میان روستاییان ایران نمی‌توان یافت" (ص ۶۵۶). در برابر سعدی، اما، فریدون تنگابنی را داریم که "با نگاه موشکاف و دقیق همه چیز را می‌بیند." و آثار او "همچون آینه است که زشتی‌ها و کجی‌ها و بی‌عدالتی‌های جامعه ایرانی را نشان می‌دهد" (ص ۶۶۳)

آثار سعدی را جامعه کتابخوانان ما و مخاطبان آقای میرصادقی، که دیگر جوان نیستند، همچون اثر نویسندگانی بزرگ با کارکرد اجتماعی ویژه می‌نگرند، عزاداران بیل و دست‌کم داستان گاومش‌اسلام را خوانندگان می‌شناسند و این نیز یکی از مشکلات آقای



## مشاورین املاک

# املاک

تنها آژانس مجهزه کامپیوتر در ایران

- در دفاتر مشاورین املاک وزیر آخرین روشها و سیستم‌های پیشرفته که در کشورهای متمدن و متداول است به‌کار گرفته شده و سیستم کامپیوتر برای انجام این مقصود به‌خدمت گرفته شده است.
- مراجعه‌کنندگان و مشتریان دفاتر سازمان مسکن و زیرساخت بدون اطلاع وقت، از طریق کامپیوتر به‌دریافت اطلاعات لازم دسترسی پیدا کرده و توسط کارشناسان و زبده امور املاک مشاوره و راهنمایی می‌شوند.
- نحوه سپردن املاک به‌دفاتر مشاورین املاک و زیرسری به‌دو صورت مراجعه حضوری و یا از طریق تلفن صورت می‌گیرد. اطلاعات کلی و فقهی املاک در فرمهای مخصوص ثبت می‌شوند و سعی می‌شود تا آنجا که ممکن باشد اطلاعات جنبی دیگر نیز از مالکین اخذ و ثبت گردد.
- سازمان مشاورین املاک وزیر امیدوار است تا با برخورداری از کلیه امکانات خود بتواند گام‌های موثری در پیشبرد اهداف این حرفه و اعتلای نام و موقعیت آن بردارد.

تلفن دفتر کریمخان ۸۳۳۹۱۲  
۸۳۳۳۸۲  
تلفن شعبه شهرستان کرمان ۳۱۸۰۱  
۲۵۵۲۲

تلفن دفتر فاطمی ۶۵۸۱۸۸  
۶۵۰۸۵۲  
۶۵۳۷۲۲  
تلفن دفتر مطهری ۶۲۰۴۰۲

  
esperanto

اسپرانتو

زبان جهانی را در صد ساعت  
بیاموزید

برای کسب اطلاعات بیشتر و دریافت بروشور  
به آدرس زیر مکاتبه فرمائید



بخش اسپرانتو

خیابان ناصر خسرو گد پستی ۱۱۱۶۶ - تهران

تلفن: ۳۱۸۸۹۹